هو العلیم

فرق اسلام واقعی و اسلام ظاهری

شرح دعای ابوحمزه ثمالی - رمضان المبارک ۱۴۳۴

- مجلس نهم

بیانات

آیت‌اللَه حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدس الله سرّه

أعوذُ بِاللَه مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسمِ اللَه الرَّحمَنِ الرَّحيم

وصلَّى اللَه عَلَى سيدنا و نبينا أبى‌القاسم مُحَمّدٍ

وعلى آل بيته الطّاهرين و اللعنة عَلَى أعدائِهِم أجمَعينَ

عَظُمَ يا سَيدِى أَمَلِى وَ ساءَ عَمَلى فَأَعْطِنِى مِن عَفْوِك بِمِقدَارِ أَمَلِى وَ لا تُؤاخِذْنِي بِأَسْوَءِ عَمَلِى؛ فَإِنَّ كرَمَك يجِلّ عَنْ مُجازاتِ الْمُذنِبين وَ حِلْمَك يكبُرُ عَنْ مُكافاتِ المُقَصِّرين.[1]

در شب‌های گذشته خدمت رفقا عرض شد که آن هدف متعالی و پاک و زلال و منزّه از هر شین و رین و ناپاکی و ناخالصی که عبارت است از مقام ذات پروردگار و رسیدن به حریم قدس پروردگار، با عمل ناصالح و ناشایست حاصل نمی‌شود و راهی که باید طی بشود، با عمل خلاف انجام نمی‌شود. و

[1] فقره‌ای از دعای ابوحمزه ثمالی امام سجاد علیه السلام

هرکسی گمان می‌کند که به یک هدف، به هر مقدّمه و هر وسیله‌ای می‌توان رسید، در عالم توهّمات و تخیلات است و اصلا فهمی از هدف و مقصد و غایت برای او حاصل نشده است. نفس همین گفتار، حکایت از عدم فهم مقصد و هدف است.

آن کسی که می‌گوید می‌توانیم به حقیقت اسلام، و واقعیت اسلام با مقدِّمه خلاف برسیم، اسلام را نفهمیده است، اسلامی را که پیغمبر و ائمّه آورده‌اند، نفهمیده است. او یک ظاهری از اسلام در ذهن دارد، یک پوسته‌ای از اسلام و مبانی اسلام را دارد، همان‌طوری که عمَر هم همین‌طور بود. عمر نسبت به اسلام نه اینکه اعتقاد نداشت، اعتقاد او مخصوص خودش بود: اسلامی که جلوی پیغمبر هم بایستد، اشکال ندارد، اسلامی که جلوی رضای الهی هم قرار بگیرد، چه عیب دارد؟ اسلامی که با احکام جدید و من‌درآوردی او وفق بدهد، اشکال ندارد.

لذا می‌بینیم در صحبت‌هایش می‌گفت: أنا زمیل محمّد! من هم‌تراز با محمّد هستم! زمیل یعنی هم‌تراز: او یک نفر، من هم یک نفر. او یک

تشخیصی دارد، من هم یک تشخیصی دارم و تشخیص من در این زمان قطعا بر تشخیص او برتر است، لذا می‌بینیم احکام را عوض می‌کند. حتّی در زمان ابی‌بکر هم احکام عوض نشده بود، ولی وقتی که ایشان به خلافت رسید، شروع به عوض کردن احکام کرد، حجّ تمتع را برداشت، متعه نساء را برداشت، دست‌ها به روی شکم در موقع نماز را تأسیس کرد و ... یک وقت من در یک جایی نگاه می‌کردم، سی و چند مورد ایشان احکام را عوض کرده است. نماز تراویح که باید به فرادی خوانده بشود [تغییر به جماعت داد]؛ چون نماز مستحب است و ما نماز مستحب جماعت نداریم! فقط دو نماز عید فطر و عید قربان است که به جماعت می‌شود خواند، آن هم در زمان غیبت. ولی در زمان ظهور این دو نماز واجب می‌شود. بقیه نمازهای مستحبی را باید به فرادی خواند.

ایشان گفت: نه، نماز تراویح که همان نوافل ماه رمضان هست، چقدر خوب است که به جماعت خوانده بشود! حالا که قرار است مردم نماز بخوانند، به طرزی نماز بخوانند که شکوه بیشتری داشته باشد!

ابّهت بیشتری داشته باشد! جلال بیشتری داشته باشد!. خب ببینید این چه طرز فکری است که در قبال رسول خدا و حکم خدا که می‌فرماید: نماز را باید به فرادی خواند؛ ایشان می‌آید و می‌گوید نماز را به جماعت بخوانید و هنوز هم دارند به جماعت می‌خوانند. الآن شما در شب‌های ماه رمضان در مسجدالحرام نگاه کنید می‌بینید که اهل تسنّن نماز را به جماعت می‌خوانند، خیلی هم با شکوه و با صدای قشنگ، امام جماعت هم هر شب یک جزء قرآن می‌خواند و سی جزء را تمام می‌کند و خیلی هم مردم خوششان می‌آید، جلال و جبروت و ابّهت و ... یک‌دفعه می‌بینید پنجاه هزار نفر همین‌طور بلند شدند، به رکوع رفتند، به سجده رفتند، این بهتر است یا اینکه یک نفر تنها برای خودش آن گوشه بخواند! یکی هم آن‌طرف بخواند ... کدام بهتر است؟! خب مردم می‌گویند این بهتر است دیگر!

امّا خدا چه می‌گوید؟ خدا چه می‌گوید؟ و آن اثری که بر این نماز تراویح باید مترتّب بشود، آیا در این صورت هم آن اثر مترتّب می‌شود یا فقط دکور و

فیلم و تئاتر در اینجا باقی می‌ماند؟ صحبت در این است.

بله جلال مسئله، خیلی بهتر از این است که متفرّقاً، یکی در حال رکوع، یکی سجود، یکی قیام ... همه با هم بلند بشوند، همه با هم تشهّد بخوانند، همه با هم بنشینند، به به عظمت را نگاه کن! بعد هم همه می‌گویند: آمّین! به به خیلی خوب! این صدای موزون و قشنگ و با هیمنه، حتما خدا خوشش می‌آید و ملائکه هم بیشتر خوششان می‌آید! درست؟ این طرز تفکر جناب عمر است که می‌گوید جلال و عظمت یک مسئله اهمیت بیشتری در نزد ما از آنچه را که خدا نازل کرده دارد. خدا برای خودش، برای عمّه‌اش نازل کرده است! خدا برای خاله‌اش نماز تراویح را به صورت فرادی نازل کرده! ما بهتر می‌فهمیم، عقل ما بهتر از خداست، فهم ما بهتر از خداست، درک وشعور ما از خدا بیشتر است، به مصالح زمان ما از خدا بیشتر واردیم که چشم مردم، دشمنان، الآن همه دنیا، امریکا، اروپا، افریقا همه دنیا نگاه می‌کنند به مسجدالحرام، ببینند به به! مسلمین ... یک همچنین جمعیتی را در سایر جاها سراغ

ندارند. این مسلمین همه با هم بلند می‌شوند، همه با هم می‌نشینند. این که بهتر است! ما به مصالح زمان بیشتر از خدا واردیم، بیشتر از خدا اطّلاع داریم. این‌ها همه هست ها! من شوخی ندارم! همه هست.

آدم نرسد به اینجا، و الّا در دلش حالا به زبان هم نیاورد می‌گوید من از خدا بهتر می‌فهمم! داریم می‌گوییم دیگر!

این مسئله از یک طرف و از یک طرف هم شما نگاه کنید، می‌بینید پیغمبر در اذان، در اقامه، در هر دو، هم در اذان و هم در اقامه، حی علی خیر العمل، خب در نزد پیغمبر در نزد رسول‌الله جمله حی علی خیر العمل دلالت بر چه می‌کند؟ دلالت بر این می‌کند که نماز بالاترین و مهم‌ترین اصل از اصول اصول نه به معنای مقابل فروع دین؛ بمعنای حکم، حکمِ اساسی است که از جانب خدا برای بندگان نازل شده است. این بالاترین اصل است. درست؟ امروزه ما در خودمان اگر نگاه کنیم، به تمام چیزها اهمیت می‌دهیم به غیر از نماز، به هرچیزی. به نماز که می‌رسیم: حالا ولش کن! حالا وقت داریم! حالا

بگذار فلان ... حالا نخواندی قضایش را به جا می‌آوری.

ببینید! در حالتی که به تمام کارهایمان، به تمام ارتباطهایمان، به تمام ملاقات‌هایمان، به تمام مسائل‌مان، به تمام کارها و تمام اموری که در روز باید انجام بدهیم، اموری که در شب باید انجام بدهیم، مسائلی که در بیست و چهار ساعت، چه مسائل اجتماعی چه مسائل شخصی، با آنها در ارتباط هستیم، برای همه آنها وقت می‌گذاریم، در آن گوشه گوشه دلمان، یک نمازی آنجا، یک جایی گرفته! تازه اگر بخوانیم! در حالی که در اذان پنج بار در بیست و چهار ساعت داریم می‌گوییم: حی علی خیر العمل، حی علی خیر العمل! پنج بار در اقامه باید بگوییم: حی علی خیرالعمل، حی علی خیر العمل! بشتاب به سوی بهترینِ کارها، بهترینِ حکم‌ها، بهترینِ قوانین و بهترین موضوعی که خدا برای انسان، برای یک مکلّف، برای تقرّب به خودش نازل کرده.

خب حالا ایشان از همان‌جایی که به همه چیز اهتمام دارد غیر از این قضیه، می‌گوید: خب اگر ما بخواهیم این حرف را بزنیم مردم دیگر نمی‌روند

جنگ کنند، کشورگشایی کنند، اسلام پخش نمی‌شود ... ببینید! «پخش باید بشود»، مدام «باید توسعه پیدا کند»، «بزرگ بشود»، «عظیم بشود»! هی در سرش چیست؟ دائماً توسعه است، دائماً انتشار است، دائماً اضافه کردن است، دائماً افزودن است. هیچ‌وقت نمی‌آید به خودش نگاه کند: تو چقدر اضافه شدی؟ خدا دارد می‌گوید قبل از اینکه به افزودن و اضافه کردن و کشورگشایی و لشکرگشایی و مردم را دعوت کردن برسی، بدبخت! اوّل برو سراغ خودت. مگر تو را در قبر مردم دفن می‌کنند و مردم را در قبر تو؟ اوّل برو سراغ خودت، خودت را درست بکن، آن‌وقت اگر تکلیف داشتی، کشور گشایی کن و به اسلام بیافزا، اگر نه، نه! می‌نشینی سر جایت. اگر تکلیف نداشتی می‌نشینی سر جایت. از خود غافل شدن و به ظهورات خارجی پرداختن، از خود غافل شدن و به توسعه و کشورگشایی پرداختن، این همان اسلامی است که ما داریم! ما! ما! خودمان! این همان است! هیچ فرقی نکرده. آن هزار و چهار صد سال قبل بوده و ما هم داریم الآن

می‌گوییم، هیچ تفاوتی نمی‌کند.

یک طرز فکر وجود دارد، یک نحوه نگرش وجود دارد، یک نحوه. به جای حی علی خیرالعمل، خب از آن‌طرف ماشاءاللَه سواد که ... ابن‌سینا را در این جیبش می‌گذارد، افلاطون را هم در آن جیبش می‌گذارد ... سواد نگو ... چه بگوییم؟ به جای حی علی خیر العمل، حالا می‌آییم جمله را عوض کنیم، می‌گوید «الصلوة خیر من النّوم»! از خوابیدن بهتر است! بیا! ماشاءاللَه! ماشاءاللَه! ای بنازم به این همه عقل و به این همه نبوغ و این همه نوآوری! نوآوری! نماز از خوابیدن بهتر است! ماشاءالله! این هم از عبارات و افاضات ایشان. خلاصه سی و چند مورد من یک دفعه می‌شمردم این عمر آمده بود و احکام را عوض کرده بود.

و بعضی‌ها هم امروزه می‌بینم بر همان خط و مشی حرکت می‌کنند و همان راه را دارند طی می‌کنند، از همین سخنرانان و اینها، همین‌هایی که خلاصه دو ریال سواد در جیب‌شان نیست، اینها می‌آیند در احکام و در مبانی و اعتقادات اظهارنظر می‌کنند. یک وقت داشتم یک سخنرانی را گوش

می‌دادم واقعا تعجّب کردم که اصلا چطور به اینها اجازه می‌دهند بیایند جلوی مردم صحبت کنند؟ چرا باید به این افراد اجازه [صحبت با مردم] داده شود؟ هرکسی بلند می‌شود دو کلمه سرهم می‌کند و دو جمله پشت سر هم می‌گوید، یکی دو ساعت سر مردم را با این عبارات و با این مطالب گرم می‌کند، به او یک میکروفون می‌دهند بلند شو بیا حرف بزن!

امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌فرمایند: اگر عمر متعه را حرام نمی‌کرد هیچ‌کس جز منافق و معاند زنا نمی‌کرد. حضرت این را می‌گویند، آقا می‌آید می‌گوید: عمر مصلحت دید متعه را حرام کرده ...! آخر به تو چه می‌گویند؟! در مملکت شیعه سخنرانی می‌کند، در پایتخت مملکت شیعه از عمر دفاع می‌کند!

خب خیلی هم عجیب نیست!!.

علی کلّ حال، این طرز تفکری است که یک شخص نسبت به این اسلام دارد، این اسلام یک اسلام ظاهری جنجالی در بوق و کرنایی با سر و صدایی پرحجم است، این می‌شود اسلام.

همین! اسلام فقط می‌شود یک آئین، یک مکتبی که همه جا را گرفته باشد و همه بیایند و در این جریان حضور پیدا بکنند و به یک روال حرکت بکنند، مانند دوران سربازی، به چپ چپ! به راست راست! بنشین! بلند شو! چکار کن! فلان! این یک نظام به این کیفیت، این همان سیمایی است که خیلی از افراد از اسلام دارند. برای یک همچنین هدفی و یک همچنین مسئله‌ای، بله! انسان به هر چیزی دست بزند شایستگی‌اش را دارد.

دروغ بگوید، کلک بزند، دزدی بکند، دورویی بکند، مخفی بکند، کتمان بکند، نمی‌دانم سه تا را بگوید، چهارتایش را نگوید؛ هرچه بکند به این هدف برسد چه اشکال دارد؟! برای رسیدن به این هدف دختر پیغمبر را هم می‌کشیم، چه اشکالی دارد؟! طناب می‌اندازیم به گردن علی و می‌کشیم به مسجد، چه اشکالی دارد؟! خانه وحی را آتش می‌زنیم، چه اشکالی دارد؟! هیچ‌کدامش اشکال ندارد، اشکال ندارد، چرا؟ چون می‌خواهیم به این اسلام برسیم. آنها که نمی‌گفتند: یهودی و زردشتی و نصرانی بشوید، می‌گفتند همان ابوبکر و اینها

مسلمان بشوید، مسلمان بمانید؛ ولی کدام اسلام؟ اسلامی که به قیمت آتش زدن خانه پیغمبر است؟ این اسلام؟ چه اشکال دارد؟ مصلحت اقتضا می‌کند الآن خانه وحی را آتش بزنیم! باشد! اسلام بماند، دختر پیغمبر از بین می‌رود، برود!

توجّه می‌کنید چه می‌خواهم بگویم؟ هان! اسلام بماند، ما بمانیم، مسجد و محراب و جمعه و لشکرکشی به ایران و به این‌طرف و آن‌طرف و این‌ها را داشته باشیم، خلافت را از علی هم غصب بکنیم هیچ مسئله‌ای نیست! اشکال ندارد! باشد!

اسلام بماند، و امام برود! چه اشکال دارد؟! تازه امام هم باید خودش را فدای اسلام بکند! کدام اسلام؟! هان؟ امام هم باید خودش را فدای اسلام بکند؟! عجب! آن اسلامی که در آن، این مسیر طی شده یا آن اسلامی که وجودش به وجود خود امام علیه‌السلام قائم است؟! چطور آن‌وقت این امام خودش را فدای اسلام کند؟ آن‌وقت اسلام می‌شود امام و اسلام بدون امام می‌شود صفر! صفرِ صفرِ صفر! این می‌شود اسلام بدون امام.

و اگر امام بیاید پایش را این وسط بگذارد، می‌شود اسلام به اضافه بی‌نهایت، در بی‌نهایتِ خود امام. در بی‌نهایتِ خود ولایت، چون ولایت بی‌نهایت است، چون خدا بی‌نهایت است. ولایت امام علیه‌السلام یعنی ولایت‌اللَه و ولایت‌اللَه که محدود نیست. ولایت خدا همان حیثیت توحید است که لامتناهی است، آن حیثیت توحید در وجود امام علیه‌السلام متبلور است. امام بدون ولایت، صفر است! می‌شود ابوحنیفه! امام با ولایت می‌شود امام صادق! امام بدون ولایت می‌شود مالک حنبل! امامِ با ولایت می‌شود امام باقر، می‌شود امام کاظم، می‌شود امام رضا. این می‌شود اسلام با ولایت، این می‌شود امام با ولایت.

پس این حرف که امام خودش را فدای اسلام می‌کند، معنا ندارد. اسلام حقیقتش به وجود امام علیه‌السلام است. و اینکه ما می‌بینیم سیدالشّهداء آمد خود را فدا کرد، **بَذَلَ مُهجَتَهُ فِيك لِيسْتَنْقِذَ عِبادَك مِنَ الجَهالَةِ وَ حِيرَةِ الضَّلالَة**[1] خونش را در راه تو داد تا

---

[1] بحارالانوار؛ ج ۹۸، ص ۳۳۱، زیارت اربعین

بندگان را از پرستش بت‌های زمانه و طاغوت‌های زمانه نجات دهد، این فدا، فدای برای باطنِ ولایت است. یعنی امام ظاهر خودش را فدای باطن خودش می‌کند که بماند. باطنش چیست؟ آن حقیقت ولایت است.

امام حسین علیه‌السلام خود را فدای چه کرد؟ فدای این که یک اسلامی بماند که یزید حاکمش بشود؟ خب این که بود! خب این که از اوّل هم بود! نیاز نداشت که با آن حال از مدینه بیاید: فَخَرَجَ مِنْها خائِفاً يتَرَقَّبُ قالَ رَبِّ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ[1]

از مدینه بیاید بیرون، برای چه؟ برای اینکه این اسلام بماند. خب اگر قرار بود که اسلام اسلام معاویه و اسلام یزید باشد، پس چرا امام آمدند در مقابل آنها قیام کردند؟ چرا امام حسن آمد در مقابلِ معاویه؟ خب اینها هم اسلام داشتند دیگر! مگر اسلام نبود؟ مگر معاویه نماز نمی‌خواند؟ خب می‌خواند، نماز می‌خواند، حجّ به‌جا می‌آورد، زکات می‌داد، خمس می‌داد از جیب مردم! نماز جمعه

[1] سوره القصص (۲۸) آیه ۲۱.

می‌خواند، بالای منبر می‌رفت، کشورگشایی می‌کرد، در زمان معاویه، لشکر معاویه تا ترکیه و قسمت بالا و شمال اروپایی ترکیه رسید. به فرماندهی ظاهرا خودِ یزید هم بود، در آن قسمت اروپایی از دهانه بسفر عبور کردند و آن قسمت اروپایی را تا مقداری جلو آمدند و گرفتند.

خب اینها که کشورگشایی هم می‌کردند. از آن‌طرف در افریقا تا نزدیکی‌های اندلس پیش رفتند و بعد دیگر در زمان عبدالملک مسئله تمام شد و تمام جنوب اروپا که اسپانیا و پرتقال و اینها باشد در زمان عبدالملک فتح شد. از آن‌طرف هم ایران در زمان عمر خطّاب توسط سعد وقّاص فرمانده لشکر اسلام را فتح شد. این مسائل و کشورگشایی‌ها که همه سر جایش بود، پس برای چه امام حسن در مقابل معاویه ایستاد؟ خب اینها هم مسلمانند، اینها هم نماز می‌خوانند، اینها هم روزه می‌گیرند، اینها هم دارند حجّ به‌جا می‌آورند.

امام حسن در مقابل این مسئله ایستاد که اسلام اینها اسلامی است که در آن ولایت نیست و اسلام بدون ولایت صفر است. لذا آمد مقابلش ایستاد تا

اسلام را برگرداند به اسلام ولایی، یعنی اسلامی که در آن ولایت است، اسلامی که در آن ولایت است، و امامت در آنجا حاکم است و امام می‌داند چه کند و امام می‌داند چگونه عمل کند و چه قسم با مردم رفتار کند. مسئله فقط نماز تنها نیست، مسئله روزه‌نیست. ظاهرا در جلد سوم کتاب اسرار ملکوت این مسئله را یک مقداری توضیح دادیم. این مسئله است و الّا خب اسم اسلام بود دیگر. سیدالشّهداء برای چه این کارها را می‌کرد؟ چرا آمد این کار را کرد؟ چون می‌دید یزید یک آدم هوسران شراب‌خوارِ سگ‌بازِ میمون‌بازِ ... لباس بر تن میمونش می‌کرد می‌آورد کنار خودش در تخت می‌نشاند. آخر این هم شد خلیفه پیغمبر؟ این یزید دارد بر مسلمین حکومت می‌کند. خب حکومتی که می‌کند چه در این حکومت جاری می‌شود؟ چه مسائلی هست؟ چه کسانی حکم می‌رانند؟ دارای چه نفوسی هستند؟ چه نحوه ارتباط با مردم برقرار می‌کنند و چگونه مسائل را به مردم می‌گویند؟ آیا او می‌تواند؟ نه! این فقط و فقط از عهده فردی برمی‌آید که والی حریم

ولایت باشد که آن امام علیه‌السلام است، آن امام علیه‌السلام است.

یا امام و یا فردی که متّصل به امام علیه‌السلام باشد، یعنی مستقیماً بپرسد و پاسخ بشنود، یا از راه باطن به مسائل اشراف داشته باشد که او ولی خدا و عارف کامل است نه هر چغندر فروش و خیار فروشی عارف کامل و ولی کامل فقط می‌تواند نسبت به این مسئله از نفس قدسی و ملکوتی امام علیه‌السلام اخذ کند و خرج کند؛ او فقط می‌تواند.

و ما هم می‌بینیم، ما هم می‌بینیم و شنیده‌ایم، خوانده‌ایم در تاریخ، این‌طرف، آن‌طرف، مسائلی که بوده، مطالبی که اتّفاق افتاده، قضایایی که اتّفاق افتاده، افرادی که آمده‌اند و خواسته‌اند این‌گونه عمل کنند و موفّق هم نبوده‌اند، اشکال همین است، اشکال اینجاست.

این امام علیه‌السلام اگر قرار باشد خودش را فدا کند، فدای باطن خودش می‌کند، یعنی این ظاهر فدای باطن می‌شود، ظاهر از بین می‌رود تا اینکه آن باطن از بین نرود. آن باطن اسلام نیست، آن باطن ولایت امام علیه‌السلام است، که مساوی با اسلام

حقیقی و اسلام واقعی است.

حالا که این‌طور شد، ولی بحث زیاد است حالا وارد نشویم پس بنابراین چطور انسان می‌تواند به آن اسلام واقعی از مقدّمه خلاف برسد؟ چون در دو نقطه مقابل هم قرار دارند، این دیگر امکان ندارد. اسلام ظاهری که همین اسلام جناب معاویه و یزید و عبدالملک مروان و منصور دوانیقی و مأمون و هارون است، این خب بله، این با بستن آب به روی لشکر امیرالمؤمنین هم می‌خواند، با دروغ و کلک هم می‌خواند، با خانه دختر پیغمبر را آتش زدن هم می‌خواند، با کشتن امام رضا و هشت سال امام زمان خود را موسی بن جعفر در زندان نگه داشتن و بعد هم آن قضایا و حبس کردن، می‌خواند. این اسلام اسلامی است که هست، نماز جمعه سر جایش است، حجّ سر جایش است، روزه سرجایش است، همه چیز سرجایش است، عیب ندارد، امام هم هشت سال در زندان باشد، در غل و زنجیر، عیبی ندارد، مسئله‌ای نیست، مشکلی نیست. امام رضا را هم می‌کشیم، به او سم می‌دهیم و در همان سناباد و

مشهد هم دفنش می‌کنیم و بعد هم سینه می‌زنیم، بلند می‌شویم و مجلس را ختم می‌کنیم، می‌رویم؛ مشکلی پیدا نمی‌شود، مسئله‌ای پیدا نمی‌شود. درست شد؟ دختر پیغمبر را هم تکه‌تکه می‌کنیم و علی را هم می‌کشانیم و شمشیر بالای سرش نگه می‌داریم که یا بیعت می‌کنی یا با شمشیر می‌زنیم از وسط نصفت می‌کنیم. مگر نگفتند؟ همه در تاریخ هست.

اینها همه با این اسلام می‌خواند، با این اسلام می‌خواند. این اشکالی ندارد، هیچ مشکلی نیست. آن اسلامی که امیرالمؤمنین می‌خواهد آن را بیاورد آیا با دروغ می‌خواند یا نمی‌خواند؟ نمی‌خواند! اگر شما یک روزی دیدید که علی به شما دروغ گفت، از او برگردید! اگر یک روز دیدید که علی در مسائل شما تقلّب کرد، شما دیگر علی را نباید به امامت قبول داشته باشید، چون علی تقلّب نمی‌کند، علی دروغ نمی‌گوید، علی پاک است، علی معصوم است، علی مطهّر از هر رجس و شین و رین است. اگر مطلبی می‌گوید راست می‌گوید. می‌گوید من دروغ نمی‌گویم من راست می‌گویم، به مقصد ظاهری برسم، نرسم، فرق نمی‌کند، من اهل دروغ نیستم. اگر

یک روزی دیدید من دروغ گفتم، دیگر من علی نیستم، چون علی دروغ نمی‌گوید. ذات علی صدق محض است.

چطور می‌شود دروغ بگوید؟! چطور می‌شود؟! هیچ‌وقت تا حالا شده سیاهی سفید بشود؟! سفیدی سیاه بشود؟! ممکن است؟! یعنی در عین اینکه الآن سفید است، در عین حال سیاه بشود. خب بله، ممکن است بر اثر مرور زمان و مسائل، کم‌کم رنگش برگردد، یک روز هم شما نگاه کنید ببینید سیاه شده است، این اشکال ندارد. امّا در همان لحظه، در همان لحظه که این ساعت سفید است در همان لحظه سیاه باشد، این امکان ندارد. در همان لحظه که ترش است، در همان لحظه مثل عسل باشد! جور درنمی‌آید.

شنیدن این مطالبی که می‌گویم برای این بحثی که می‌خواهم بگویم ضرورت دارد. پس بنابراین اگر ما امیرالمؤمنین را همان امیرالمؤمنینی قبول داریم که به ما گفته‌اند و به همان کیفیتی او را می‌شناسیم که برایمان تعریف کرده‌اند، این علی تکه‌تکه‌اش بکنید

دروغ نمی‌گوید. تمام اسلام را بر روی کره زمین که سهل است، اگر بگویند در تمام کرات آسمانی ما اسلام را برقرار می‌کنیم، یک دانه گندم از دهان مورچه دربیاور نمی‌کند.

این آن علی است، علی‌ای که ما می‌شناسیم این است.

این علی می‌گوید: این اسلام اسلام من است. این حکومت اسلامی حکومت من است. نظام اسلامی ... نظامی که تمام دنیا مسلمان بشوند که سهل است. آسمان و قمر و منظومه شمسی و کهکشان راه شیری و راه پنیر و راه ماست و هر راهی که در آسمان می‌خواهید ... همه اینها مسلمان، همه اینها در تحت حکومت سلام، پرچم توحید در سراسر دنیا و منظومه شمسی به اهتزاز دربیاید، چپ و راست این‌طوری باد بخورد، همه اینها باشد که یک جو در قبالش از دهان مورچه به ناحق من در بیاورم، این اسلام را من نخواستم! این منطق، منطقِ علی است! این منطق است.

خب، حالا ما با این منطق چقدر فاصله داریم؟ نزدیک است! اصلا چسبیده‌ایم! فاصله که نداریم

هیچ، چسبیده‌ایم ...

چقدر فاصله داریم؟ منطق علی منطقی است که می‌گوید جنگ صفین را به خاطر ضربه نزدن به عمروعاص حاضرم به شکست خودم تمام کنم، این منطق منطق علی است. چقدر ما با این منطق فاصله داریم و چقدر نزدیک هستیم؟ حالا در این منطق دروغ می‌گنجد؟ هان؟ خدعه و کلک می‌گنجد؟ دزدی می‌گنجد؟ تقلّب می‌گنجد؟ ناروایی می‌گنجد؟ ظلم می‌گنجد یا نه؟ در این منطق نمی‌گنجد.

مردم فطرتشان به این منطق حرکت می‌کند. این که می‌بینید خیلی مسائل عوض شده به خاطر این است. تصوّر بنده اوّل این است، تصوّر خودم را دارم می‌گویم که یک اسلامِ مانند علی با این کیفیت، با این وضعیت، به دنبال می‌رویم. یک دفعه آدم می‌بیند که ا ا ا ا عجب عجب عجب عجب! فردا عجب، پس‌فردا عجب، یک سال عجب، سال دوم عجب ... این که همه‌اش شد عجب! مرتّب عجب، مرتّب عجب، مرتّب عجب‌تر و أعجب! عجب‌تر و أعجب،

چه می‌شود؟ بی خیال می‌شود! خداحافظ.

لذا راه خدا راه صدق است. در این جریاناتی که مرحوم آقا رضوان اللَه علیه در کتاب روح مجردشان آورده‌اند، اگر دقّت کنید می‌بینید ایشان روی این قضیه خیلی تأکید کرده‌اند، بنده خودم تا آنجایی که با بزرگان ارتباط داشتم، و از نزدیک آنها را می‌دیدم، و رفتارشان را زیر نظر داشتم با همان سنّ کم خودم یک مورد ندیدم که اینها مثل مرحوم آقای حدّاد، مرحوم آقا رضوان اللَه علیه از آن حالت صافی و شفّافی، و پاک بودن و صفا و بی‌غلّ و غشّی، یک لحظه بخواهند تغییر و تبدیل پیدا بشود، تحوّلی پیدا بشود، تنازل کنند به این‌طرف و آن‌طرف ....

همیشه این‌طور بودند. یعنی مکتب این است. می‌دانید چه می‌خواهم عرض کنم؟! بخواهید و نخواهید این است، اصلا راه این است. حالا فعلا نگو وقتش نیست، حالا فعلا هوای این شخص را داشته باشیم، حالا فعلا این را مسامحه کنیم، حالا فعلا ... حالا فعلا ... در کارشان نبود؛ اگر اینگونه نبودند که ما هم نبودیم! هزار نفر بودند، خب چرا ما باید اینجا باشیم؟ هزار نفر این‌طرف، آن‌طرف با

مسائل مختلف با استعدادهای مختلف با امکانات مختلف ... چرا باید اینجا بمانیم؟ چون ما این قضیه را مشاهده می‌کردیم، ما این مسئله را مشاهده می‌کردیم.

در این روح مجرّد شما نگاه کنید می‌بینید آن افرادی که مخالف با این مسیر بودند، همین‌هایی که این بلوا را درست کردند، مدّتی بعد از مرحوم آقای انصاری رضوان اللَه علیه روششان چه بوده است؟ در مقابل آقای حدّاد چه می‌گفتند؟ چرا عرضه نداشتید جلوی ایشان حرف بزنید؟ چرا؟ چرا عرضه نداشتید؟ چرا یواش می‌رفتید این شخص را می‌دیدید، آن شخص را می‌دیدید، سوسه می‌آمدید. چرا نمی‌آمدید صاف بگویید؟ کف دستتان می‌گذاشت؟ چرا می‌آمدید دروغ می‌گفتید، به این سید دروغ می‌بستید؟ چرا؟ چرا می‌گفتید این سید سر قبر ابوحنیفه رفته؟ آقای حدّاد می‌گفتند: من اصلا نمی‌دانم ابوحنیفه در کدام خیابان دفن است! به من می‌گویند: سر قبر ابوحنیفه رفته است!

چرا می‌گویید این آدم ضدّ ولایت است؟ چرا

می‌گویید این فرد مخالف امام زمان است؟ ذکر ایشان هر مرتبه که می‌خواستند بلند بشوند یا صاحب‌الزمان بود! خب این را که ما می‌شنیدیم!

ببینید چه منطقی می‌تواند در اینجا راه داشته باشد برای رسیدن به مقصد؟ منطق دروغ! برای اینکه تو به مقصد برسی، به هدفت که افراد را از دور این سید پراکنده کنی، متشتّت کنی و دور خودت جمع کنی، با حرف‌های راست شد شد، نشد، با حرف‌های دروغ. شد، با مطالبی که قابل شهود است، نشد، با خدعه و نیرنگ و با مکر و فریب و اتّهام. با هر چه شد، پلّه پلّه. پلّه اوّل را می‌گذاریم بر مسائلی که هست، اگر پیدا نکردیم و مسائلی که هست به ضررمان است، پلّه دوم را می‌گذاریم بر آن چیزهایی که نیست. اشکال ندارد، منظور این است که به هدف برسیم.

می‌بینید چه است؟ راه راهِ عمر! همان است!

حالا اینها مجلس دارند، مجلسِ روضه دارند، مجلس ذکر مصیبت شب‌های چهارشنبه و توسّل به موسی بن جعفر دارند ... بنده بوده‌ام ها، در بین‌شان بوده‌ام. مجلس دارند، مجلس شب جمعه دارند،

زیارت دارند، کربلا دارند، مکه دارند، دسته‌جمعی با هم مکه رفتن دارند، نمی‌دانم دعای توسّل خواندن دارند، همه اینها را دارند، ولی باطن را نگاه می‌کنی چیست؟ چه نمادی از سیدالشّهداء بر اینها حاکم است؟! چه نمادی از ائمّه بر اینها حاکم است؟! می‌خوانند، ولی این خواندن در عالم نفس است، نه خواندنِ واقعی؛ خواندن ظاهری، توسّل ظاهری. همان‌طوری که گفتیم اسلام ظاهری و اسلام حقیقی داریم، این هم توسّل ظاهری و توسّل باطنی است. روضه ظاهری، روضه باطنی. چون اگر بخواهد مسئله یک مقدار دقیق بشود مچ باز می‌شود. لذا فوری از این‌طرف و آن‌طرف فرار می‌کنند.

یک روز ما با یکی از همین‌ها گیر افتادیم یک جایی با رئیس‌شان ، یک مجلسی بود و اتّفاقا من در کنارش نشسته بودم، این شخص یک اهانتی به مرحوم آقا کرد، در زمان حیات مرحوم آقا بود، من در طهران بودم و رفته بودم جایی. گفتم: خب، حالا اگر به من اهانت می‌کردی کارت نداشتم، من تو را آدم حساب نمی‌کنم که بخواهم با تو حرف بزنم،

حالا که داری به پدرم اهانت می‌کنی، اینجا نه! یک حالی به تو می‌دهیم و خلاصه ... آن هم جلوی شاگردانت! خلاصه شروع کردم به او گفتن. یک خرده آمدم جلو، دیدم هان گرفت! تنور گرم شد و نانمان گرفت! بدجور هم به طرف برخورد. ما هم با لحن خودش آمدیم با او حرف زدیم. آخر او خیال می‌کرد دنیا همیشه یک جور و بر یک وتیره می‌چرخد، امّا گاهی این‌طرف و آن‌طرف هم می‌شود! خلاصه از آقا به ما برگشت! گفتم: حالا خوب شد، به ما هرچه می‌خواهی بگویی بگو، مسئله‌ای نیست. گفت و گفت، وقتی که خوب سوار شد، ضد حمله ما دوباره شروع شد! آنهم دو سه جمله، ولی چه ضدّ حمله‌ای که خوابید روی زمین! یک خرده صبر کرد و این‌طرف و آن‌طرف و یک خرده تجدید قوا کرد، دوباره حمله را شروع کرد. من گذاشتم و خوب صبر کردم قشنگ سوار اسب شد و دهنه را گرفت و تاخت کرد و وقتی سوار شد و دید ... ما ضدّ حمله‌مان شروع شد و دو سه تا جمله گفتیم از اوّلی یک خرده با رنگ و لعاب‌تر و با پیازداغ بیشتر.

برای بار سوم که حسابی تمام اسلحه‌ها و خرج‌ها را آماده کرده بود و خلاصه بسته بود که ما را ببندد، خلاصه آماده شده بود و شاگردانش هم همین‌طور مانده بودند، از یک طرف استادشان دیگر له و لورده شده بود، از یک طرف هم نمی‌توانستند به من چیزی بگویند، خب من هم کسی نبودم که آنها بخواهند حرف بزنند، اگر حرف می‌زنند که مسئله جور دیگری می‌شد. این‌طور نبود که ما همین‌طور ساکت بنشینیم بیربیر نگاه کنیم. دیدند که خب نمی‌شود هرچیزی هم حساب و کتابی دارد. استادشان هم مضمحل شده بود!

حالا دیگر او فوت کرده و گفتن ندارد، آدم چرا بخواهد توضیح بدهد. منظور رسیدن به مطلب است که این را می‌خواهم بگویم. مجلس جوری شد که اصلا این شخص مفتضح شد، یعنی دیگر چیزی برایش نماند. و دید اگر تا شب بخواهد بماند قضیه همین است، ما شمشیر را بسته‌ایم و شمشیر را در نیام نمی‌کنیم. بعد دیگر عذرخواهی کرد و باز من هم کوتاه نیامدم و گفتم: بله، بله درست نیست، این

حرف‌ها صحیح نیست، شما باید این روش را داشته باشید ... تازه من شروع به نصیحت کردن این آقای استاد اخلاق که خیلی‌ها می‌رفتند پیش ایشان کردم، می‌خواستم به بقیه بگویم این استاد اخلاق‌تان این است، یک آدم بی‌ادب و بی‌تربیت و بی‌فرهنگ و نفهم که الْحَاقَّةُ* مَا الْحَاقَّةُ[1] را به معنای الحاق معنا می‌کند، این آدم نفهمِ بی‌سواد، شده معلّم اخلاق، شده معلم اخلاق و دارد به بزرگان اهانت می‌کند، به علماء اهانت می‌کند و خلاصه میدان را در دستش گرفته است.

همین آقا همان شخصی بود که آقا در روح مجرّد آورده‌اند آن زارع کذایی که من با او صحبت کردم و نتوانست حرف بزند و بعد رد کرد، این همان بود، همان شخص بود. اصلا خیلی عجیب بود، من آخرین حرفی که به او زدم گفتم: حاجی برو بیلت را بزن، تو گندمت را بکار! با این عبارت ها! تو را چه به این حرف‌ها که بیایی حرف بزنی؟ تو سواد نداری! گفتم: تو سواد نداری، داری می‌آیی حرف

---

[1] سوره الحاقّة (٦٩) آیه ١ و ٢.

می‌زنی، مردم را همین‌طور علاف خودت کرده‌ای! بلند شو بیا اینجا! من اینجا نشسته‌ام! بلند شو بیا! چه داری می‌گویی؟

یعنی اصلا مُرد آن روز! مُرد! در تمام عمرش یک همچنین قضیه‌ای برایش اتّفاق نیفتاده بود، یک همچنین افتضاحی. و گفتم چون به مرحوم آقا اهانت کرد، گفتم: صبر کن حالا خدمتت می‌رسم. خب ببینید این همین آقایی است که روضه دارد، مجلس اخلاق دارد، مجلس نمی‌دانم کلمات و حکایات و ذکر حکایات بزرگان دارد و امثال ذلک دارد، خب در قبال چه؟ در قبال مطالبی که مرحوم آقا دارند، مرحوم آقای حدّاد داشتند، مجالسی که آقای انصاری داشتند، مجالسی که بزرگان داشتند. این هم دارد، آن هم هست. این می‌شود چه؟ این می‌شود عرفان ظاهری، این می‌شود اخلاق ظاهری، این می‌شود یک اخلاق پوشالی و عرفان پوشالی در مقابل آن حقیقت؛ درست دو نقطه مقابل هم. هر دو هم هست، هر دو هم پای کار دارد، هر دو هم راه‌رو دارد، هر دو هم مرید دارد، هر دو هم پایبند دارد. هم

این‌طرف برای خودش اصحاب خودش را دارد، هم آن‌طرف برای خودش اصحاب خودش را دارد.

حالا متوجّه می‌شویم که اسلام نه آن است که همه‌جا مطرح می‌شود، اسلام آن اسلامی است که در آن حقیقت نورانی ولایت معصوم علیه‌السلام باشد، آن اسلام است. آن اسلام، باید در آن صدق محض باشد، باید در آن صداقت و امانت محض باشد، باید در آن عدالت محض باشد، باید در آن اخلاق محض باشد. هرچه شما می‌خواهید «محض» باشد و الّا آن این نخواهد بود، و جور دیگری خواهد بود.

خیلی در سطح عالی‌اش، می‌شود اسلام عمر بن عبدالعزیز. آن دیگر خیلی در سطح عالی [ظاهرا کار کرد] که وقتی از دنیا می‌رود دیشب گفتم مردم در تشییع جنازه‌اش گریه می‌کردند! به عدالت عمل می‌کرد، ستم‌دیدگان را دلجویی می‌کرد و واقعا هم می‌کرد، واقعا هم انجام می‌داد. ولی خب بالأخره غصب حقّ امام علیه‌السلام یک مطلب دیگر است. و گرچه ما می‌دانیم با بقیه خلفاء متفاوت است و فرق می‌کند و بالأخره مقامش و جایگاهش جایگاه هارون و مأمون و معاویه نیست، ولی علی‌کلّ حال باید در

روز قیامت در رابطه با این غصب خلافتی که کرده جواب بدهد. از او سؤال می‌شود. حالا چه می‌شود، دیگر خدا می‌داند. حالا خدا و ائمّه خودشان دیگر می‌دانند چه کنند. این اسلام با آن اسلام تفاوت می‌کند.

روی این جهت حالا باید کم‌کم راجع به این قضیه دیگر صحبت کنیم، باید ببینیم حالا که امام می‌فرماید من می‌خواهم به آن حقیقت نورانیت محض برسم، با این کارهایی که دارم چطور جور درمی‌آید؟ چطور جور درمی‌آید؟ من می‌خواهم به آن نقطه توحید برسم در حالتی که عملم عمل خلاف است، چطور جور درمی‌آید؟ چه باید بکنم؟ چه باید بکنم خدایا که با وجود این عمل خلاف بتوانم به آن نقطه برسم. اینجا دیگر جایی است که دست لطف و کرم و رحمت پروردگار و عفو و بخشش او باید بیاید و انسان را از آن تعلّقات و از آن گرایش‌ها و آنچه را که مخلّ و مانع برای راه است بیرون بکشد. إن‌شاءاللَه تتمّه مطلب برای شب بعد؛ إن‌شاءاللَه.

اللَهم صلّ على محمّد و آل محمّد